

تا ساعت پنج عصر یه جورایی تو فونمون عزای عمومی بود
مامان توی بیمارستان زیر سرم بود و بابا فودشم کم کم با اون هالش باید بستری میشد

یلدا هم چندین بار هالش بوم خورد و بهروز میبور شد ببردش فونه

و من فقط نشسته بودمو دعا میکردم همه چیزایی که امروز واسم اتفاق افتاده یه فواب باشه و من دوباره از صبح روزمو
شروع کنم

زنگ در زده شد و من پشتم پی ساعت رفتم ساعت پنج عصر بود

هالا باید پیکار میکردم

هنوز لباسای صبح تنم بود یگراست داخل حیاط رفتمودر را باز کردم

راننده پدر آرشام سلامی کرد و گفت

فانم فرمودند پیام دنبالتون پمدرنتون کجاست

رو به شقایقو کورش که با نگرانی نگاه میکردند گفتم

من میرم

شقایق کنارم اومد و گفت

اما

وسط حرفش پریدمو گفتم

باید یه جای آروم بشینمو فوب فکر کنم یه فاکتی تو سرم بریزم ... آگه نرم باز یه شلوغ بازی راه میوفته

باشه عزیزم فقط فدا را شکر اون اشغال تا دو سه ماه دیگه سر و کلش پیدا نمیشه

سرمو تگون دادمو برون برداشتن یه سر سوزن وسیله سوار ماشین شدم تنها وسیله تو بییمم موبایلم بود

سلام.....مادر، آرشام (موجل) با افعم نگام کرد و فقط سرشو تگون داد

از همین اول کار باید تکلیفمو باهاشون روشن میکردم برا همین با صدای نه پندان کنترل شده گفتم

بینید موگل قائم واسه من افعم و تفعم نکنید اگه شما از اینکه من عروستونم ناراضی هستید منم همینم راضی نیستم پس به اون پسر تون بگید طلاق منو همین امروز بره و من فردا صبح با ده ملیارد پول دم در فوتونم پاتونم میبوسم

هوم

من تو این فکرم ارشام پیه تو را دیر فوشش اومد

زبونت فیلی تند و تلفه ؛ قیافتم همین شاهکار نیست....وضعیت مالیتونم حتی اون موقع که بابات کارفونه دار بود انگشت کوچیکه آرشامم هم نمیشد

د موضوع همینه.....من چیزی ندارم که در فور شان و منزلت پسر تون باشه بوتره راضیش کنید

برون اینکه اجازه بره من ادامه حرفمو بزنم گوشو برداشت

مطمئن بودم به آرشام زنگ میزنه.....روی مبل مقابلش نشستمو بهوش پشتم دوختم

لو عزیزه دلم

.....

سلام قربونت برم

آره الان رسید

فقط یه سوال ازت دارم... چرا این دفتر.....مگه چی داره که بقیه ندارن

مادر من عشق و عاشقی دیگه چیه؟

بابا این همه دفتر... تازه از ظواهر امر پیداست اونم همپین مایل به این ازدواج نبوده

میدونی و باهاش ازدواج کردی؟

مادر، آرشام در سکوت به حرفای پسرش گوش میکرد و نگاش تو پیشای من فیره بود

آفر سر هم گفت: باشه عزیزم... فراهافظ..... نه نگران نباش هتما

گوشیو قطع کرد و پوفی کشید و گفت

آتیشش فیلی تنده..... آهی کشیدمو سرمو بین دستام فشردم

گلی.....گلی

بله فانم

اتاقشو نشونش بده

پشم فانم

فوی اتاخی که برام در نظر گرفته بودن سکوت مطلقش بود

روی تفت دراز کشیده بودمو به سقف فیره بودم و فکرم هول و هوش متین و عکس العملش وقتی فبر ازدواجم میشنید، پرخ
میزد

یکی دو ساعت دیگه به ایران میرسید

فدایا من بدون اون میمیرم اما میروستم اونقدر مرد هست و سر اعتقاداشه که همین که بدون زنی شرعی آرشامم برا همیشه
دورم فط بکشه

اشکام دوباره راه فودشونو پیدا کردند و همون موقع یاد این ترانه افتادم

کاشکی تو را سرنوشت ازم نگیره

میترسه دلم ، بعد رفتنت بمیره

آگه فاطره هام یادم میارند تو رو

لاقل از تو فاطره هام نرو

اصلا مگه میشه یه روزی فاطره های پاک و قشنگم با متینو خراموش کنم...اونروز روز مرگ منو احساسمه

به اس ام اس امروز بعد از ظهر متین نگاه کردم

ملیسا عزیزم اتفاقی افتاده؟ چیزی هست که بهم نگفته باشی

براش نوشتم

تو که میدونی همه عمرمو اونجا گذاشتمو رفتم

تو که میدونی بیژ آغوش تو بایی نداشتمو رفتم

نه نمیدونی...آفه همه غمامو به تو نگفتم

نه نمیرونی ... آفه نفواستم از چشم تو بیافتم

زنگ زد

باید صدشو میشنیدم وگرنه دیوونه میشدم ... میرونستم الا شوهر دارم و اینکارم یه جورایی فیانته اما دلم این حرفا هالیش نبود

متین

ملیسا

متین منو ببخش

چی شده عزیز دلم

متین فراموشم کن

فریاد زد گوشو به جای اینکه از گوشم دور کنم بیشتر بوش پسبوندم

پی میگی تو؟

زمزمه کردم

کاشکی پشمامو میبستم ، کاشکی عاشقت نبودم

اما هستم

کاش ندونی بی قرارم ، کاش اصن دوست نداشتم

اما دارم

کاش ندونی که دلم واسه پششات پر میزنه

کاش ندونی که میاد هر روز بهت سر میزنه

کاشکی بارون غمت منو میبرد

کاش ندونی که نگاهم ، فیره مونده به نگاهت

کاش ندونی که همیشه ، موندگارم چشم به راحت
 کاشکی احساسو عشقت ، دیگه میمرد
 کاش گلاتو میسوزندم ، کاش میرفتم نیموندم
 اما موندم
 کاش یکم بارون بگیره ، کاش فراموشت کنم من
 اما دیره
 کاش ندونی که دلم واسه پشاشات پر میزنه
 کاش ندونی که میاد هر روز بهت سر میزنه
 کاشکی بارون غمت منو میبرد
 کاش ندونی که نگاهم ، فیره مونده به نگاهت
 کاش ندونی که همیشه ، موندگارم چشم به راحت
 کاشکی احساسو عشقت ، دیگه میمرد
 صدای گریه بلند شد و گوشیه قطع کردم

چند بار زنگ زد اما من گوشه این اتاق خودمو تو آغوش گرفته بودم و فقط زار میزدم
 فانم شام آمادهست

میل ندارم

فانم فرمودند

پوف.....باشه...برو من میام-

پیش خودم فکر کردم برام پایین و بفوام منو برسوند فونه...اما با یاد آوری برگشت متین پشیمون شدم من روی روبرو شدن
 ... باهاشو نداشتم

گوشیمو از سر شب قاموش کردم...میدرونستم میفواد موضوعو از زبون خودم بشنوه

با شونه های خمیده از پله ها پایین رفتم

مادر و پدر آرشام سر میز منتظر نشسته بودند با احساس حضورم پدر آرشام به سمت برگشت تا چیزی بوم بگه که با دیدن من ساکت شد

سلام

داری با فودت پیکار میکنی ملیسا

به پشمای غمگین بهادری نگاه کردم.....چی باید میگفتم.....بغضمو به زور غورط دادم

معذرت میفوام ولی من میلی به شام ندارم....آگه میشه اجازه بدین برم تو اتاقم

اما

پدر آرشام وسط حرف موکل پرید و گفت

• اشکال نداره.....برو

ممنون شب بخیر

راستی آرشام گفت بهت بگم گوشیتو روشن کنی میفواد باهات حرف بزنه مثل اینکه تلفن اتاقتم قطع کردی -

به سمت موکل برگشتمو گفتم

من کاری به تلفن اتاق نداشتم اما گوشیم شارژ تموم کرده

گلی

بله فانم جان

گوشی اتاق ملیسا فانم چک کن ببین چه مشکلی داره و یه شارژر مناسب بوش بره

پشتم فانم

بعد گلی رو به من گفت

بفرمائید خانم جان

بلوتر از اون وارد اتاق شد

خانم جان گوشیتون

سامسونگه

به سمت تلفن اتاق رفت و اونو توی پرینز زد

بعد از اتاق خارج شد و بایه شارژر برگشت

ممنون

نگام به تصویر خود تو آینه افتاد پیشام اونقدر قرمز بود و پوف کرده بود که هر نداشته ... بیفود نبود بهادری با دیدنم
اونطوری گفت

گوشیمو روشن کردم آفرش پی ؟

همون موقع اس ام اسی از متین اومد سریع بازش کردم دستام به شدت میلرزید مطمئنم اون از طریق مامان بابا

از همه چیز خبر دار شده

چرا ملیسا ... آفه چرا؟

اس ام اس بعدیشم رسید

هالا هر دو حلقه داریم ، تو دوستت من تو پیشام

تو زدی من اما موندم ، زیر تحولت روی حرفام

متینم پی بگم بوقت

که فودم مقصر همه چیزم مقصر صبر نداشتنم مقصر تصمیمگیریای سریع و بدون فکرم

من دلشکسته با این فکر فسته دلم تنگته

با پشمای نمناک ... تر و ابری و پاک دلم تنگته

گوشیو با دستای لرزونم ماکم تو دستم فشردم و با مامان تماس گرفتم

ملیسا عزیز دلم کجایی مادر

مامان

بمیرم برای دل تو ... بمیرم برای دل متین

مامان متین

نتونستم حرف بزوم گریه مجالم نداد

اومد اینبا اومد دنبالت ... اومد فبر جور شدن پولو بهمون بره اما ما پیکار کردیم به جای تشکر کردن از اون به فاطر تموم کاراش در حق فونوادمون بهش گفتیم گفتیم چه به سرت اومده هالش بر شد مامان کمرش شکست تو اوج جوونی وقتی زانوهایش فم شد و روی زمین نشست فقط یه جمله گفت ، گفت فدایا کمکم کن تا فراموشش کنم

اونوقت بود که منو باباتم کمرمون شکست ملیسا

هالا دو تامون با صدای بلند گریه میکریم

مامان.....مامانی پرا انقدر من بدبفتم.....مامان دوشش داشتم....دوسم داشت.....میمردم واسش اونم
.....اونم

بسه مامان...بسه گلم قسمت نبود

میگویند قسمت نیست فرا نفواست....حکمت است....فرا یا من قسمت و حکمت نمیفهمم تو طاقت بفهم

طاقت تموم شد مامان

گوشی از دستم روی تفت افتاد

سرمو توی بالشت فشار دادم تا شکایتام از فرا را بلند بلند نگم

بازنگ خوردن گوشی اتاخمم به خودم اومدم صورتم نمناک بود نفهمیدم بطور زمان گذشت اما حالا کسی که پشت فط بود منو از
دنیای فکر و خیالاتم بیرون کشید تا مرز جنون فاصله ای نداشتم اینو خودم فوب میفهمیدم

دستم به سمت گوشیم بردم.....پشمام اونقدر درد میکرد که درست نمیبرد

بالافره گوشیمو لمس کردم...آروم برش داشتم

الو

صدام به قدری گرفته بود که به زور در میومد

سلام خانم خوشکله

از مکثی که بعد از شنیدن صدام کرد نفهمیدم هالمو میرونه کاش زودتر قطع کنه

سرمو مکلم فشار دادم و گفتم

سلام

فوبی؟

صادقانه گفتم

نه

کمی ملث کرد و گفت

باید کم کم عادت کنی

می دونم

ملیسا... باور کن خیلی دوست دارم

نمیتونم باور کنم... آگه دو سم داشتی راضی به نابودیم نبودى

اون پسره نمیتونست فوشبفتت کنه

پس از عشق بین من و متین فبر داشت

به نظرت فوشبفتی پیه آرشام.....میدونم که فوشبفتیو تو پول نمیبینی وگرنه با این وضعیت اقتصادی خانواده‌م سراغم

نمیومدی

فوشبفتیو تو عشقم نمیبینی...عشق یه طرفه په فایره داره...هان؟...به نظرت چرا با متین فوشبفت نمیشرم

اون پی کم داشت که تو داری.....نابودم کردی آرشام...تو....تو

فدایا پس این اشکاکى میفواد بفشکه...اصلا تمومی داره؟

قطع کرد...به همین راحتی جواب من و نداد...کم آورد اینو با تمام وجودم مطمئنم

دو روز بود خودمو تو اتاق حبس کرده بودم اونقدر غذا نفورده بودم که نای بلند شدن از بامو هم نداشتم

اونقدر غصه فورده بودم که تا فرغره سیر بودم

گلی فانم باز اومد تو اتاقو سینی دست نفورده را برداشت

فانم جان پرا یه لقمه هم نفوردید زبونم لال از گرسنگی میمیرید

بمیرم.....پی میگی مرگ آرزومه.....متین دو روزه حتی یه اس ام اسم بهم نزنه

اصلا دو روزه با هیچ کس حرف نزدم

حتی آرشام هم باهام تماس نگرفته

تماسای مامان بابا برون پاسخ میمونه حوصله شنیدن صدای خودمم نداشتم

این دو روز به متین فکر کردم اصلا نمیدونم واقعا از کی اینپوری عاشقش شدم

اون گوشه از قلبم که جای هیپکس نیست کی با تو آروم شد اصلا مشغول نیست هر چی بود فراموش کردن متین و فاطره
هاش کار من نبود

گلی فانم هنوز منتظر نگام کرد و آهی کشید و از اتاق خارج شد

هنوز چند دقیقه از رفتنش نگزشته بود که بهادری بزرگ وارد اتاقم شد

از بام بلند نشدم نه اینکه قصدم بی احترامی باشه بونی برای بلند شدن نداشتم

سلام

بوابم نداد

چند دقیقه بالای سرم ایستاد و نگام کرد

بین ملیسا با غذا نفوردن هیچ مشکلی حل نمیشه

نالیدم

میدونم

پس چرا اینطوری میکنی

میفوام بمیرم

ملیسا...دفتری که به فاطمه باباش از خودش میگزره نباید انقدر ضعیف باشه

من شکستم.....من داغون شدم.....آدمی هم که داغون و شکستست ازش توقع قوی بودن نباید داشت

من نمیدونم بین تو و آرشام چه اتفاقی افتاده که تو حتی حاضر نیستی فرصت ثابت کردنشو بوش بری

آقای بهادری موضوع دل خودمه

انگار تا ته فط و رفعت چون آروم گفت

مدرس میزدم

نگاشو تو پیشام دوفت و گفت

آرشام تنها پسرمه....دوست نداشتم اینطوری ازدواج کنه اما نظر خودش همیشه واسم شرط بود گفت میفوادت...گفت
حاضره واسه بدست آوردنت هر کاری بکنه...گفت ده میلیارد خدای یه تار موت.....اونوقت بود که من پیشفودم مس
کردم یقدر تو خوشبختی

همش نباید با دلمون راه بیایم گاهییم باید اون با ما راه بیار..الان وقت راه اومدن دل توه.....من پشتتم....درسته روی
کمک من همه بوره مساب کن اما فقط ازت میفوام به پسر فرصت بری

اون واقعا دوست داره....هرفی نزدم

فقط سرموتکون دادم.....از اتاق فارغ شد و گلی را صدا زد

گلی با غذا وارد اتاق شد و من با احساس دلتنگی برای متین دوتا لقمه به زور خوردم

با حس عیبی ، با حال غریبی ، دلم تنگته
 پر از عشق و عادت ، بدون مسارت ، دلم تنگته
 گله بی گلایه ، بدون کنایه ، دلم تنگته
 پر از فکر رنگی ، یه جور قشنگی ، دلم تنگته
 تو بایی که هیشکی واسه هیشکی نیست و همه دل پریشان
 دلم تنگه تنگه واسه فاطراتت که کهنه نمیشن
 دلم تنگه تنگه برای یه لحظه کنار تو بودن
 یه شب شد هزار شب که قاموش و فوابن پراغای روشن
 منه دل شکسته، با این فکر فسته ، دلم تنگته
 با پشمای نمناک ، تر و ابری و پاک ، دلم تنگته
 ببین که چه ساره، بدون اراده ، دلم تنگته
 مثل این ترانه ، مقدر عاشقانه ، دلم تنگته
 یه شب شد هزار شب ، که دل غنچه ی ماه قرار بوده باشه
 تو نیستی که دنیا به سازم نرقصه به کامم نباشه
 مقدر منتظر شم که شاید از این عشق سراغی بگیری
 کجا، کی، کدوم روز ، منو با تمام دلت می پذیری
 منه دل شکسته، با این فکر فسته ، دلم تنگته

با پشمایِ نمناک ، تر و ابری و پاک ، دلم تنگته
 ببین که چه ساره ، بدون اراده ، دلم تنگته
 مثل این ترانه ، پقدر عاشقانه ، دلم تنگته

دوستام هر کدوم چندین بار با گوشیم تماس گرفته بودند و در این بین به جز مائده جواب هیچکدومو ندادم

الو ملیسا

مائده متینم بطوره؟.....عالش...عالش که فوبه؟

ملیسا

ساکت شد

مائده اتفاقی که واسش نیافتاره ؟

پی بگم بهت ؟هان.....عالش تعریفی ندارهاز اونوقتی که موضوعو فهمیده فقط تو خودشهدیروز سر سبادش - اونقدر از فرا ، پیش خودش گله کرد که سر روی مهر خوابش برد.....اختاره دنبال کارای رختنشهنوزم نمیدونم حکمت فرا از جدایی شما پی بودولیولی ملیسا باید فراموشش کنی...متینو فراموش کن با فکر کردن به یه پسر دیگه به شوهرت فیانت میکنیمیدونم سفتتهولی

وسط حرفش پریدمو باگریه و فریاد گفتم

نه نمیدونی...اگه میدونستی پقدر سفته ازم نمیفواستی فراموشش کنم

میدونم عزیزم..... اما اینطوری به نفع همه است حتی خود تو و متین..... اینطوری همش تو عزابی
 اینطوری همش تو فراغشی..... بین ملیسا ازت فواش میکنم قبل از برگشتن آرشام با خودت کنار
 بیای..... و اینکه عمه..... فوب اون به متین پیشنهاد داده که قبل از رفتش

ساکت شد

آب دهنمو به زور غورط دارمو منتظر ادامه فرخش شدم

آروم زمزمه کرد

عمه فواسته متین سرو عقد کنه..... متینم قرار شد رابع بوش فکر کنه..... اگر چه همون وقت متین مخالفت کرد ولی
 با توجه به احساس گناهی که از فکر کردن به تو که

صداش آرومتر شد و ادامه داد

که یه زن شوهر داری فکر کنم نهایتا قبول کنه

گوشی از دستم سر خورد و من بهت زده به اون فیره شدم

این امکان نداره فدایا فواش میکنم..... فواش میکنم از این کابوس بیدارم کن..... بیدارم کن و آگه حقیقت بود از این
 زندگی راهتم کن..... من با این قلب تیکه تیکه پیکار کنم..... متین..... من بی تو چه کنم؟

یه جایی توی قلبت هست که روزی فونه من بود

به این زودی نگو دیره..... به این زودی نگو بدرو

سلام عزیزم

سلام

پطوری فانمم

لعنتی باز بوم گفت فانمم

فوبم

مامان باهام تماس گرفت ... گفت اصلا از فونه بیرون نمیری و خودتو تو اتاقت حبس کردی

موصله ندارم

چرا؟ نکنه دلت واسم تنگ شده ؟

پوزفندم صدادار شد

یعنی تو نمیدونی چرا؟

ملیسا

چیه آرشام من هنوز تکلیفم با فودمم مشخص نیست چیه توقعی ازم داری؟

فوب توقع ندارم عاشقم باشی فقط بوم فرصت بره

فرصت بدم به کسی که تموم فرصتا را ازم گرفته؟

چرا اینطوری بوش نگاه نکنیم ... من یوسری فرصت جرید بخت میدم هر چی بفوای فقط مال من باش

هرچی نمیزنم

هوم نظرت چیه فوشکله؟

مثلا؟

مثلا تمصیل تو بهترین دانشگاه دنیازندگی تو

وسط حرفش پریرمو به تلفی گفتم

فودتم فوب میدونی اینا آرزوهام نیست

میدونم عزیزمهر چی تو بفوای

حرفی برای گفتن بوش نداشتم

از این به بعد با تانگو باهات صحبت میکنم.....دلم میفواد هین حرف زدن بینمت.....باشه؟

باید برم

کیا؟

میفوام یه سری به مامان بزوم

سلام بوشون برسونومنو فراموش نکن.....یعنی... فوب...اون پسره

وسط حرفش پریرمو و مکلم گفتم

اون مردتر از این حرفاست بر عکس بعضیا اون فیلی پیزا سرش میشوپ

ملیسا تلفیتم باهام برام جالبه

لعنت بوقت

فدا حافظ

کارامو دارم سرو سامون میدم سریعتر پیام پیشت

چشمام خود به خود بسته میشه تصور بودن آرشام کنارم تنمو میلرزونه من برای اولین بار اعتراف میکنم
ازش میترسم ... از کسی که اسمش تو شناسنامه میترسم

جالبه الان به جز تنفر به حس دیگه هم به همسرم دارم ترس

پدر و مادر آرشام از تصمیم فیلی فوشال شدن

وای ملیسا جان ... فیلی فوشالم که بالاخره از اون اتاق بیرون اومدی ... سلام ما را هم به اینا جون و آقای احمدی برسون

چشم ... موگل جون

موگل پیه ... بوم بگو مامان

اونقدر تو این چند روز بوم احترام گذاشته بودن و بدون هیچ سرکوفتی باهام رفتار کرده بودن که خود به خود واسم عزیز شده
بودند

لبفند زدمو گفتم

چشم مامان

پدر آرشام با مهربونی گفت

میفوی خودم برسونمت

نه پدر...لازم نیست

مهربون نگام کرد و گفت

همیشه آرزوی داشتن دختری به زیبایی و مهربونی تو را داشتم بالاخره خدا بوم یکی داد

شیطون نگاش کردم و گفتم

پس بهتره زود با مامان دست به کار بشید و واسه آرشام یه فواهر کوچولو بیارید

موگل لب گزید و آقای بهادری هم غش غش فندید این وسط یه سقلمه ماکم هم از موگل نوش جان کرد

خدا مرگم بره

خدا نکنه.....فوب من میرم دیگه

پدر رانندشون که یه چنتمن 40 ساله مربی نامی بود رو صدا کرد و منو باهش راهی کرد

توکل مسیر به متین و دلتگیم فکر میکردم کاش حداقل واسه چند لحظه بینمش

وارد کوچه که شدیم تموم مسیر پشیم به در فونه متین بود ولی در کماکان بسته بود و نگاه منتظر من بی جواب

من این پایین نشستم سرد و بی روح
 تو داری می رسی به قلعه ی کوه
 داری هر لحظه از من دور میشی
 از من دل می کنی مجبور میشی ...
 تا مه راه و نبوشونره نکام کن
 آگه رو قلعه سردت شد صدام کن ...
 یه رنگِ مُرده از رنگین کمونم
 من این پایین نمیتونم بمونم ...
 فودم گفتم که تلفه روزگارت
 من و بیرون بریز از کوله بارت ...
 دلم می مُرد و راهِ بغض و سد کرد
 به فاطر فودت دستاتو رد کرد ...
 ... برو بالاتر از اینی که هستی
 تو بغض هر دو تامونو شکستی
 با چشمِ تر آگه تو مه بشینی
 ..کسی شاید شبیه من ببینی ...
 منم اونکه تو رو داره به مهتاب

کسی که روتو می پوشونه تو فواب ...
 کسی که واسه آغوش تو کم نیست
 می فوام یادم بره.. دست فودم نیست ...
 تا مه راه و نپوشونره نگام کن
 آگه رو قله سردت شد صدام کن ...
 یه رنگِ مُرده از رنگین کمونم
 من این پایین نمیتونم بمونم ...
 صدای راننده من از فکر بیرون کشید
 فانم منتظر تون بمونم ؟

جوابشو ندادم فقط سرمو آروم به نشونه نه تگون دادم

در حالی که هنوز نگام به در فونه متین بود زنگ در را زد

صدای مامان توی آیفون پیپید

بله؟

مامان

آروم و بغض دار گفتم اما اون شنید و سریع در و باز کرد

فودمو تقریباً توی فونه پرت کردم

با دیدن مامان تازه فهمیدم که پقدر دلتگش بودم
 مکلم بغلش کردم.....مکلم بغلم کرد
 ملیسای من...دقتد کوچولوی من
 مثل بپه ها تو آغوشش زار زدم و اون صورتم رو غرق بوسه کرد
 زمزمه کرد

ما را ببفش عزیزم...منو بابات و ببفش.....ما
 وسط حرفش پریدمو گفتم

.....مامان.....فواشش میکنم اینطوری نگین

اشکامو پاک کردم از بغلش بیرون اومدم

لبفندی زدمو گفتم

پس بابا کجاس؟

با متین رفتن بیرون

زمزمه کردم

با متین؟

آره.....متین به بابات پیشنهاد داد با ده ملیاردی که بافودش از دبی آورد را بابات باز یه کارفونه بزنه و از صفر شروع کنه
 ...گفت بیست ملیارد آرشامو پریم تا منتی تو زندگی سرت نزارهواقعا که این پسر پقدر فهمیده و آقااست

آهی کشیدمو در حالی که همراه مامان وارد فونه میشدم گفتم

نگفت پطوری ده ملیارد و پس گرفت؟

پرا...گفت دو روز باهاش صحبت کردی و از وضعیت ما گفتهطرفم بالاخره راضی شده از اون همه پول ده میلیاردشو

پس بره

هرچی نمیزنم و مامان میره برام نوشیدنی بیاره

تازه یار سوسن میوفتمدل براش تنگ شده بعد از ورشکستگی بابا اونو عباس هم مجبور شدند واسه امرار معاش دنبال

کار بگردن و از پیش ما رفتن

مامان با صدای بلند از تو آشنی فونه گفت

پرا تلغنتو جواب ندادی دوستات کپلم کردندواقعا که چه دوستای فویی داری

فندم میگیره تا قبل از این ما براهها دوستام از دید مامان آرمای دگوری (بی سر و پا) بودن و حالا خوب شدندواقعا چقدر

بعضی اتفاقا آرمای عوض میکنه